

#اغوش_استاد

#پارت229

_این چه حرفیه آقای سلطانی...ایشالا که حالتون زودترخوب بشه ورفیق
منم کمتر حالش بدبشه

همه خندیدیم ورضاگفت:

_پناه خانم بیا بریم

سری تکون دادم وگفتم:

_نه من میمونم پیش امیرعلی

_قربونت برم برو منم خوبم...محمدپیشمه

_نه نمیرم اینطوری خیالم راحت تره

محمدنگاهی بهم کردوگفت:

_پناه خانم برین من هستم پیش امیر

ناراحت به امیرعلی نگاه کردم که لبخندی زد گفت:

_محمد داداش برو توپناه میمونه

باقیه رفتم بیرون ومحمد ورضا باهم می رفتن وقرارشد غزل هم برسونن
که غزل پشت سرشون خواست بره که صداش کردم:

_غزل

_جان

_امروزچندمه؟

01:11

باز ارسال از

♡💞💞((رمان آغوش استاد))💞💞♡

#آغوش_استاد💞

#پارت231

بادست لرزونی ازش گرفتم که باشک گفت:

_حالتون خوبه خانم؟

_اره ممنونم

بعدازاینکه هزینه رو حساب کردم اومدم بیرون برگشتم بیمارستان ورفتم
سمت سرویس بهداشتی و بعدازاینکه بیبی چک استفاده کردم
منتظروایسادم جوابش وببینم؛

نیم ساعت گذشته بودوجرعت نگاه کردن به تست ونداشتم بادست
لرزونی تست وبرداشتم بادیدن دوخط قرمز رنگ روش تکیه دادم به دیوار
وچشمام وبستم بغضم ترکیدو شروع کردم به گریه کردن وباهق هق زمزمه
کردم:

_خدایا چرا...الان من بااین بچه چیکارکنم؟

دستم وگذاشتم روشکمم باورم نمی شد ح*ا*م*ل*م الان چطوری به
امیرعلی بگم باصدای گوشیم نفس عمیقی کشیدم بادیدن اسم امیرعلی
گریم شدت گرفت نفسم وبیرون دادم وجواب دادم:

_جانم عزیزم؟

صدای نگرانش توگوشم پیچید:

_کجایی پناه؟ بیدار شدم نبودی

_اومدم بوفه تو بیمارستان چیزی بخرم... تو چیزی نمیخواهی؟

_نه فقط زودبیا

01:11

باز ارسال از

♡💞💞((رمان آغوش استاد))💞💞♡

#آغوش_استاد💞

#پارت230

باتعجب نگاهم کردوگفت:

_چطور؟

_هیچی همینطوری پرسیدم

_20ام

_مرسی عشقم برو منتظرشون نذار زشته

_باشه...پس خداحافظ هرچی احتیاج داشتی زنگ بزن برات بیارم

_لبخندی زدم و گفتم:

_باشه عزیزم مرسی...خداحافظ

بعد از رفتن بچه ها برگشتم اتاق پیش امیرعلی که دیدم خوابه نشستم رو صندلی و چشمام و بستم با فکری که همش تو ذهنم بود سر جنگ داشتم حتی فکر کردن بهش هم آدم ودق مرگ می کرد چه برسه واقعیتش؛

نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم و کیفم و برداشتم از اتاق بیرون اومدم و رفتم سمت داروخانه بیرون بیمارستان باید مطمئن می شدم چیزی که فکر میکنم واقعیت نداره وارد داروخانه شدم و به خانمی که اونجا نگاه کردم که لبخندی زد و گفت:

_بفرمایید خانم؟

_بیخشید بیبی چک میخواستم

_حتما

01:11

باز ارسال از

♡💖🌸((رمان آغوش استاد))💖🌸♡

چهارشنبه، 7 تیر 1402

#آغوش_استاد🌸

#پارت231

بادست لرزونی ازش گرفتم که باشک گفت:

_حالتون خوبه خانم؟

_اره ممنونم

بعدازاینکه هزینه رو حساب کردم اومدم بیرون برگشتم بیمارستان ورفتم
سمت سرویس بهداشتی وبعدازاینکه بیبی چک استفاده کردم
منتظروایسادم جوابش وببینم؛

نیم ساعت گذشته بود و جرعت نگاه کردن به تست و نداشتم بادست
لرزونی تست و برداشتم بادیدن دوخط قرمز رنگ روش تکیه دادم به دیوار
وچشمام وبستم بغضم ترکیدو شروع کردم به گریه کردن و باهق هق زمزمه
کردم:

_خدایا چرا... الان من بااین بچه چیکارکنم؟

دستم و گذاشتم روشکمم باورم نمی شد ح*ا*م*ل*م الان چطوری به
امیرعلی بگم باصدای گوشیم نفس عمیقی کشیدم بادیدن اسم امیرعلی
گرم شدت گرفت نفسم و بیرون دادم وجواب دادم:

_جانم عزیزم؟

صدای نگرانش تو گوشم پیچید:

_کجایی پناه؟ بیدار شدم نبودی

_او مدم بوفه تو بیمارستان چیزی بخرم... تو چیزی نمیخواهی؟

_نه فقط زودبیا
